

JEFF BEZOS AND THE FUEL



JEFF BEZOS و سوخت

SEMANTIC REALITY 2026 · SHAREHOLDERS · 09

نخستین موفقیتیم: به Bezos پول دادم تا قایق تفریحی‌اش را سوخت‌گیری کند.

تلفن، که روزی ابزار ساده ارتباط بود، کم‌کم راهی شد برای هم‌رسانی، حرف زدن، پیامک فرستادن. و تلفن همراه از تلفن ثابت پیشی گرفت. همه نیاز داشتند حرف بزنند. تا به مردم چه بگویند؟

که آیا شوهر هنوز خانه است و کی بیرون می‌رود، تا زن بتواند معشوقش را راه بدهد. کسی که هیچ‌کس نمی‌شناخت. یا همان دوست همیشگی خانواده که آخر هفته‌ها سر می‌زد.

بعد زنگ تلفن همیشه نشانه‌ای ترسناک بود برای هر کسی که می‌خواست کاری غیرعادی بکند. و پیام‌رسانی بی‌صدا از راه رسید: WhatsApp، Telegram، Signal، Messenger، Direct، Viber، WeChat، Skype. ردوبدل کردن پیام‌ها، عکس‌ها، ویدیوها، هر جور موقعیتی. و مدت‌ها این به مقامات قضایی هم کمک کرد پرونده‌هایشان را بسازند و مطمئن شوند گناهکاران بی‌کیفر نمی‌مانند.

اما درست وقتی همه‌چیز بی‌نقص کار می‌کرد، من هم شروع کردم برای دوستانم داستان بفرستم، تا تجربه‌هایم را با آن‌ها در میان بگذارم و لبخند بر لبشان بنشانم و به فکرشان وادارم. فقط این‌که من Amazon نبودم، Pornhub هم نبودم. و شکست فقط نخستین آغاز واقعی موفقیتی از پیش گفته شده بود.

بعد، بی‌خبر از من، زنی از ناپل آرشیوی از 300 داستان گرد آورد. روزی پشت تلفن به من گفت: «می‌روم پیش یکی از دوستانم که ناشر است در ناپل. داستان‌ها را به او می‌دهم تا کتابی بسازد، بعد ببینیم چه می‌شود.»

لبخند زدم. اما پاسخ این بود: «هر اتفاقی بیفتد، همیشه همه‌چیز را نصف‌نصف تقسیم می‌کنیم.»

همان‌طور نگاهم کرد که مادری به کوچک‌ترین فرزندش نگاه می‌کند، همان که گمان می‌کند بیش از همه به محبت نیاز دارد فقط چون آخر از همه به دنیا آمده است. اما فقط مادرها می‌دانند که وقتی پای توجه در میان است، کوچک‌ترین اول است.

سه ماه بعد زنگ زد تا بگوید ناشر طرح را رد کرده است. تکرارهایی پیدا کرده بود، اطلاعاتی در وب دیده بود. در چند کلمه، میان سطرها، داشت می‌گفت من کلاهبرداری‌ام که کپی می‌کند. خودش را این‌طور توجیه کرد که این نوعی ادبیات است که به درد بازار کنونی نمی‌خورد، پیشگام است، چیزی که او منتشرش نمی‌کند.

پس از دوستم نسخه‌ای از فایلش را خواستم، با 300 داستان من در آن. گفت یک نوسان برق بد هارد دیسکش را سوزانده و دیگر نسخه‌ای ندارد.

از او تشکر کردم. و در 15 روز همه داستان‌ها را از نو نوشتم، با صبری که همیشه نشانه من بوده و فقط یک اندیشه برای راه افتادن: رد شدن فقط ارتقایی است برای بهتر کردن و بیشتر کردن.

سراغ ناشری ایتالیایی رفتم که نخستین کتابم را تولید و منتشر کرد: بی‌تجربه، از کسانی که بیش از من می‌نوشتند مشورت گرفتم، 1,500 یورو پرداختم و 50 نسخه‌ای را که در قرارداد آمده بود گرفتم. کتاب از همه کانال‌های نشر بیرون رفت و هنوز هم در دسترس است، هرچند با وجود مطالبه‌های حقوقی، هرگز هیچ حق‌التألیفی به من پرداخت نشده است.

آن وقت بود که کم‌کم فهمیدم راهزن‌ها از دلیجان پایین آمده‌اند و، بی‌آن‌که کسی متوجه شود یا بفهمد، در دفترها جا خوش کرده‌اند و خودشان را ناشر می‌نامند. فقط و فقط درباره ناشرانی حرف می‌زنم که مستقیم با آن‌ها سروکار داشتیم، بی‌آن‌که نامشان را ببرم.

باید به توصیه وکیل عمل کنم، چون اگر نوشته بودم «همه ناشران»، نخستین شکایت‌ها از راه می‌رسیدند. بازی آن‌ها را بازی کرده بودم، نه بازی خودم را. هاهاهاهاها.

فکر کردم پدیده‌ای ایتالیایی است، پس به آمریکا رفتم، جایی که 14 کتاب 150 تا 210 صفحه‌ای منتشر کردم که هنوز هم فروخته می‌شوند، از جمله

در Amazon. اما هرگز هیچ حق التألیفی ندیدم، و کتاب‌ها حتی پس از آن‌که اجازه توزیعشان را پس گرفتم، همچنان در فروش ماندند.

اما من که کالابریایی‌ام و کله‌شق، دنبال تأیید بیشتری گشتم، و ناشران دیگری که مستقیم با آن‌ها سروکار داشتم همه از یک الگو پیروی کردند: کتاب‌ها را گرفتند، منتشرشان کردند و پول را برداشتند، حق التألیف به من ندادند و انتشارها را برنداشتند، با وجود درخواست‌های من به‌عنوان نویسنده‌ای مستقل.

بعد روزی به AMAZON رسیدم: رئیس بزرگ نشر.

این‌جا بازی تقریباً بی‌درنگ به ته خط رسید. پس از آن‌که 40 کتاب را در 7 روز منتشر کرده بودم، کتاب شماره 41 منتشر شد و، فقط 1 ساعت بعد، 10 ایمیل رسید. Amazon مرا به دستکاری الگوریتمش متهم کرد، حسابم را مسدود کرد و گفت برای کتاب‌هایی که منتشر کرده‌ام هیچ حق التألیفی نمی‌پردازد. خلاصه، به قول خودم، الگوریتمشان را منفجر کرده بودم. اما فروش‌ها را از خودم درنیاورده بودم: 12 تن از دوستانم، آدم‌هایی که با نام و نام خانوادگی قابل شناسایی‌اند، کتاب‌هایم را خریده بودند دقیقاً تا بتوانم فروش را به‌طور مشخص بسنجم. و، همان‌طور که تجربه و مستند کردم، پس از مسدود شدن حسابم، کتاب‌هایم 60 روز دیگر در دسترس ماندند و فروخته شدند، بی‌آن‌که حق التألیف مربوط به من پرداخت شود. نخستین موفقیتیم: به Bezos پول دادم تا قایق تفریحی‌اش را سوخت‌گیری کند.

بعد، برای تأیید آنچه پیش‌تر رخ داده بود، آزمایشی با یک ناشر اروپایی، STREETLIB، انجام دادم که 100 کتاب الکترونیکی را به شش زبان در 30 روز منتشر کرد. بی‌درنگ به همه بازارها و دانشگاه‌های اروپا رسیدند و در کمتر از 50 روز بیش از 1,365 نسخه به بهای 13.90 یورو فروختند.

وقتی بیشتر منتشر کردم، گفتند هزینه ISBN صد کتاب الکترونیکی نخست را خودشان پرداخته‌اند و هزینه بعدی‌ها را باید من بدهم.

همچنین پرسیدند آیا می‌خواهم توزیع را به فروشندگان دیگر هم گسترش دهم، تا پیشنهاد جذاب‌تر شود.

ادعا می‌کردند ISBN برای حمایت از نویسنده است. اما ISBN یک ویرایش از یک نشریه را شناسایی می‌کند؛ از حق نشر حمایت نمی‌کند. برای من، معرفی آن به عنوان حمایت از نویسنده دروغ بود. و کسب و کاری که پیرامون مدیریت ISBN و نشر ساخته شده، آن‌طور که من تجربه‌اش کردم، سرانجام به سود ناشر تمام می‌شد، نه من.

ایمیلی تأیید شده فرستادم و خواستم همه کتاب‌ها را از بازار بردارند و گفتم می‌توانند همه پول را نگه دارند، از جمله حق‌التألیف‌هایی که پیش‌تر به دست آمده و آن‌هایی که هنوز در راه است، تا تزریق خوبی از سرمایه به کسب و کارشان بکنند.

و بعد تصمیم گرفتم همه کار را خودم بکنم. پس از یک وب‌سایت تمرینی نخستین، سایت کنونی زاده شد، باز هم به عنوان نویسنده‌ای مستقل، بی‌هیچ حامی مالی و بی‌هیچ پشتیبانی.

مثل مدرسه رفتن بود، اما من فقط 60 سالم بود و می‌خواستم بفهمم چه می‌کنم. بعد به ALPHABET برخوردم، اما اصلاً نمی‌دانستم این لغت‌ها کی‌اند. فکر کردم مدرسه‌ای است برای بی‌سوادها که یک هندی اداره‌اش می‌کند، و آخرش هم چندان اشتباه نمی‌کردم، چون در سفرم، اگر می‌خواستم یاد بگیرم، باید از کد دودویی (0-1) استفاده می‌کردم، نه از نظام دهدهی انسانی (0-1-2-3-4-5-6-7-8-9): تنها راه موفقیت ثابت کردن عکسش بود.

درون یک کتاب روایتی هست، داستانی، رویدادی، ساختار، صفحه‌آرایی، جلد، ترجمه. و بعد؟

وب، اگر به تو توجه کند، اگر جدی‌ات بگیرد، اگر فکر کند راهزن نیستی، به تو ارزش می‌دهد و در زمان خودش نمایه‌ات می‌کند. و بعد چه می‌شود؟

وب کیست؟

BING، GOOGLE، YANDEX، YAHOO. اگر آن‌جا باشی، واقعاً می‌توانی بگویی هر خانه‌ای که صبح برای صبحانه شیر می‌جوشاند، همان خانه‌ای است که تو را می‌خواند.

وگرنه باید به شبکه‌های اجتماعی بسنده کنی، جایی که مردم دربارهٔ همسایه‌شان قصه می‌گویند. همین خبر می‌شود.

اگر بعد بخواهی بفروشی، باید پیش از دریافت بپردازی. به نظر عکس تجارت می‌آید، اما فقط کد دودویی است.

با کارزارهای ADS شروع می‌کنی، تبلیغات، شبکه‌های اجتماعی، مشاوران، آژانس‌ها، و شریک کردن دیگران در آنچه تولید می‌کنی، بی‌آن‌که به یقین بدانی چه چیزی سرانجام به جیبیت می‌رود.

انگار به کازینو می‌روی: می‌دانی با چقدر پول وارد می‌شوی، اما هرگز نمی‌دانی با چقدر بیرون می‌آیی، و صاحب کازینو هرگز نمی‌بازد.

اگر نفروشی و کارت را رایگان ببخشی، درگیری. و این‌که چه دردرس بزرگی هستی، فقط با مجموعه کاری که تولید می‌کنی، چگونگی تولیدش و زمان تولیدش سنجیده می‌شود.

و ارزش قصه‌گویی‌ات، همان ارزشی که فکر می‌کنی کمکت می‌کند خودت را معرفی کنی، فراموش می‌شود. حتی وقتی کیفیت ویرایشی محتوا 9 از 10 است.

در قالب نمی‌گنجی. انگار وارد کفش فروشی شوی و سایز 99 بخواهی، در حالی که وب و کل صنعت نشر حداکثر تا سایز 50 می‌روند، آن هم نه برای همه.

و بعد دنبال مشورت می‌گرددی. تنهایی. خانواده‌ات دشمن است چون نمی‌فهمد، دوستان فقط حسادت با شکوه‌اند در لباس خیرخواهی، و دشمنانت در واقع تماشاگرانی‌اند که در سکوت تحسینت می‌کنند.

بعد، از سر نادانی، به آنچه هوش مصنوعی می‌گوید پناه می‌بری. باهوشی؛ می‌دانی این نظام‌ها چطور کار می‌کنند. 10 تا از آن‌ها داری تا ببینی الگوهایشان با هم جور درمی‌آید یا نه، و روزهایی هست که به تو می‌گویند چرا ادامه می‌دهی و روزهایی که می‌گویند نمی‌توانی ادامه دهی، چون همه از قدرتمندان می‌ترسند و هیچ‌کس در برابر نظام نمی‌ایستد.

اگر واقعاً این طور بود، هرگز جنگی رخ نمی داد، تنها کارهایی که صلح را
برایمان تضمین می کنند. فکر می کنید این پوچ است: فقط تاریخ بشر را
دوباره بخوانید، و شگفت زده می شوید که می بینید همان است که به شما
می گویم.

هرگز واقعاً آسان نبود، اما همیشه به یاد داشته باشید که هرگز ناممکن
نبود، و زنان همیشه این را تشخیص می دهند، و فقط در آدم هایی که توانا
هستند.

Ferdinando Frega
BLADEFREGA · Nando the Scribe